

تعبیده باز نمی ماند - سلطان محمود از غایت شجاعت بآنکه دو بیست نفر مسلمان بیش با او نبودند - قرار داد که چون از شکار مراجعت نماید - و میدنی رای و سال پاهن بخانه خود مرخص گردند - در اثنای مراجعت ایشان را پاره پاره نمایند - جمعی را مقرر نموده خود بشکار رفت - و مراجعت نموده بخلوت خانه درآمد - و میدنی رای و سال پاهن را رخصت فرمود - درین وقت کمین دازان برآمده بر میدنی رای و سال پاهن زخم زدند - سالپاهن در همانجا کشته شد - و میدنی رای چون زخمش کاری نبود او را بمنزل او بردند - راجپوتان از استماع این معامله در خانه میدنی رای جمع گشتند تا گزندی بسطان محمود رسانند - سلطان محمود از کمال تهور با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان بتصد شهادت از دولتخانه برآمده متوجه جنگ شد - چند هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند - یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت - پای مردانگی در میدان جلالت نهاد - غروری بر سلطان انداخت - ضرب او را رد کرده دو پاره اش ساخت - راجپوتی دیگر برچه بر سلطان حواله کرد - سلطان برچه او را بشمشیر گرفته او را از کمر بدو نیم کرد - راجپوتان از مشاهده این حال گریخته یکجا جمع شدند - و خواستند که هجوم آورند - و سلطان را بکشند - میدنی رای چون مطلع شد - گفت محمود شاه ولی نعمت منست - مرا با مر او زخم زدند - شما را چه کار است - اگر سایه دولت او بر سر ما نباشد مظفر شاه گجراتی دمار از روزگار ما بر آرد - راجپوتان بسخن میدنی رای بمقابل خود رفتند - و فتنه فرو نشست - آن شب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام داد - که چون ازین زخم سلامت خلاص شدم - اگر فی الواقع امور سلطنت بکشتن من انتظام می یابد حالا هم مضایقه نیست -

محمود شاه گفت - که مرا تحقیق شده که میدنی رای خیر خواة است -
 و از غایت هواخواهي دوش فتنه راجپوتان را فرو نشاند - من بعد
 جراحت خاطر او را بمرهم التفات و عذابت علاج خواهم کرد - چون زخم او
 به شد - هر روز با پانصد راجپوت مسلح بسلام آمد - و من بعد بهمین وضع
 بسلام مي آمد - محمود شاه بطريق قدیم او را بر سر دیوان فرستاد تا
 بمهمات ملک پردازد - چون مدتی بمدارا گذشت - و دید که از سلطنت
 بجز نامي بر او نمانده - در شهر سنه عشرین و تسعمائه ببهانه شکار از قلعه
 مندو فرود آمده وانی کنیسا را که حرم دوست دار او بود همراه گرفت -
 جماعتی کثیر از راجپوتان بجهت خبرداری همیشه همراه او بودند -
 بمیر آخور که از خدمتگاران قدیم او بود - گفت فردا بشکار خواهم رفت -
 و راجپوتان را در پس شکاری چند خواهم رواند که چون بارو آیند اصلا
 حرکت در ایشان نباشد - چون نیم شب برسد سه اسپ بادپای را در
 بیرون اردو مستعد ساخته مرا مطلع ساز - روز دیگر بشکار رفته باز آمد -
 راجپوتان بخواب رفتند - میر آخور اسپان حاضر ساخته واقف ساخت -
 محمود شاه اعتماد بر عون و قائید آهي نموده خود را باسپان رسانید -
 در ساعت روی بصحرای غریب نهاد - بعد طی منازل و مراحل بقصبه
 دهود که سرحد گجرات است رسید - قیصر خان داروغه سلطان مظفر
 گجراتی استقبال نموده سراپرده و مایحتاج پیشکش کرد - و عریضه
 سلطان مظفر نوشته از توجه و قدوم سلطان محمود مطلع گردانید - چون
 در چندپانیر این خبر بسطان مظفر رسید - مراسم شکر آهي بجای
 آورده قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دگر امرا را باستقبال فرستاد -
 و اسپان عربي و صد زنجیر فیل و اسباب ترشک خانه و سراپرده
 و کارخانهای که سلاطین را درکارست ارسال داشته خود نیز چند منزل

استقبال نمود - بعد از آنکه در یک مجلس بزرگ تخت قران سعدین
و اجتماع فیرین واقع شد - سلطان مظفر رسم مرور و آئین مردمی مردمی
داشته پرسشهای بزرگانه فرمود - و بر جراحتهای او مرهم نهاد - و پس
از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای آراسته عزیمت بلاد مالوه نمود - چون
بحوالی دهار رسید - رای پتهورا قلعه مفدورا محاصره نموده مضبوط
ساخته بلوازم حصار داری پرداخت - و میدنی رای و سلاهدی
بجطور رفته برانا سانکا ملتجی شدند - بعد از چند روز محاصره - رای پتهورا
از در عجز در آمده امان خواست - و چهارده پرگنه جهت جاگیر خود
التماس کرد - سلطان مظفر التماس او را مبدول داشت - روز دیگر
رای پتهورا پیغام فرستاد که چون حرکات نا پسندیده از ما سرزده وهم
و هراس غالبست - اگر سه کروه لشکر عقب نشینند - دست عیال
و اطفال خود گرفته فرود آیم - و قلعه را بهر که امر شود تسلیم نمایم -
سلطان مظفر حسب التماس سه کروه پس نشست آنجا ظاهر شد
که رای پتهورا دفع الوقت میکند - و انتظار آمدن رانا سانکا و میدنی
رای میکشد - سلطان مظفر از روی ستیزه معارفت نموده قلعه
را مرکزوار در میان گرفت - درین حال خبر رسید که میدنی رای
و سلاهدی بتعجیل بسیار رانا را با کل زمین داران آنجوالی بکومک
می آورند - و قریب شهر آجین رسیده اند - سلطان مظفر - اعظم همایون
عادل خان حاتم آسیر و برهان پور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود -
و فتح خان و قوام الملک را بتادیب میدنی رای و رانا سانکا تعیین نموده
همت بر تسخیر قلعه مندو گذاشت - اتفاقا شخصی آمده صعود کوه
را برای آسان دلالت کرد - و گفت چون فردا روز هولیست - و راجپوتان
در منازل خود بلهو و لعب مشغول خواهند بود اگر روز شوای در دینتر

مورچلها جنگ انداخته بار در مراجعت نمایند - و شبش فوجی
 بآن راه فرستند - و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند -
 ممکن که قلعه بتصرف آید - سلطان مظفر کفکاش او را پسندیده بمواعید
 امیدوار ساخت * و بتاریخ سیزدهم صفر سده اربع و عشرین و تسعمانه
 سپاه گجرات از اطراف و جوانب جنگ انداختند - و راجپوتان پیش
 از مقدور تود کردند - گجراتیان وقت عصر طبل بازگشت کوفته بمنازل -
 بمورچلهای خود قرار گرفتند - راجپوتان چون تود بسیار نموده بودند -
 روز هولی بود - اندک مردمی در مورچلهها گذاشته در منازل خود
 آسودند - چون نیم شب شد تاج خان و عماد الملک با فوجی از دلاوران
 بتصد تسخیر قلعه متوجه شدند - عماد الملک همان دلیل را پیش
 انداخته براه معهود بکوه بر آمد - تاج خان نیز براهی دیگر صعود کرد -
 چون عماد الملک بحوالی دیوار رسید - دانست که جمیع راجپوتان
 خفته اند - فی الحال از نیزه‌های فرنگی نردبانی ترتیب داده جمعی را
 بقلعه بر آورد - چون آنجماعت دیدند که راجپوتان را خواب اجل رسیده
 دروازه را گشادند - در اثنای گشودن دروازه راجپوتان واقف شدند - جمعی
 که بیرون قلعه بودند خود را بدروازه رسانیدند - و راجپوتان را که حاضر شده
 بودند - پاره پاره نموده دروازه را متصرف شدند - چون خبر برای
 پتهورا رسید - پیش از خود شادی خان پوریه را با پانصد راجپوت
 مسلم بدفع عماد الملک فرستاد - و خود در عقب روان شد - بهادران
 گجراتی در خانه کمان در آمده گروهی که پیشش شادی خان
 می آمدند - تیر دوز کردند - مقارن این حال سلطان مظفر از همان راه
 بقلعه در آمد - چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شاهی افتاد بخانهای
 خود باز گشته جوهر کردند - و شرط راجپوت است - که در وقت اضطرار

آتش در خانمان خود زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند -
و این عمل را جوهر میگویند - القصة قتل عام فرمود - و بصحبت پیوسته
که در آن شب و پاره از روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود - و چندان
اسیر و غنایم بدست لشکر گجرات افتاد - که محاسب روزگار از احصای
آن عاجز آمد - چون فتح روی داد - راجپوتان بسزای خود رسیدند -
سلطان محمود آمده مبارکباد گفت - و از روی اضطرار گفت که خداوند
جهان ما را چه میفرماید - سلطان مظفر از روی بزرگی گفت سلطنت
ممالک مبارک باشد - سلطان محمود را در قلعه مذکور گذاشته همان ساعت
باردوی خود آمد - روز دیگر لوای عزیمت بجانب آجین و تذبویه رانسانکا
برافراخت - و چون بقلعه دهار رسید - خبر رسید که عادل خان و امرا
هنوز از دیبالپور پیش نرفته بودند - که رانا سانکا بعد از استماع فتح قلعه
بولایت خود رفت - و در شب اول بیست و هفت گروه راه طی نمود -
و میدنی رای و سلاطینی را همراه برد - سلطان مظفر عادلخان و امرا را
طلب نمود - سلطان محمود درین منزل بعرض رسانید - که اگر یکروز بقلعه
شادی آباد در آمده این بنده را سرفراز سازید * بیست *

از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان * و زمین طرف شرف روزگار ما باشد
سلطان مظفر اردو را در قصبه دهار گذاشته بقلعه شادی آباد رفت -
سلطان محمود بلوازم خدمت و مهمانداری و پیشکش اقدام نمود - سلطان
مظفر بعد از فراغ مجلس و سیر و صحبت بلشکو خود رفت - و از آنجا
بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد - سلطان محمود چند منزل متابعت
نموده - سلطان مظفر آصف خان را با فوجی بمدد و کمک گذاشته
سلطان محمود را عذر خواسته رخصت فرمود - سلطان محمود و آصف خان
در قلعه شادی آباد قرار گرفتند - و با امرا و سرداران قدیم سلطان محمود

نامه نوشته طلبیدند - هر جا که بودند بمندو آمدند - بعد از جمعیت مردم
 بر سر قلعه کاکرون که در تصرف گماشته میدنی رای بود عازم شدند -
 میدنی رای برانا سانکا گفت که من هر چه دارم در کاکرون است - و من
 بشما بجهت آن ملتجی شده بودم که مالوه را صافی نموده بمن سپارند -
 حالا کار بجائی رسیده که هر چه دارم بزور از من میگیرند - حمیت جاهلیت
 رانا سانکا را برین داشت که از چنور برآمده بجانت کاکرون شناخت - چون
 خبر بسطان محمود رسید - محاصره را گذاشته متوجه جنگ رانا سانکا شد -
 و اکثر روز راه قطع می نمود - اتفاقاً در روزی که جنگ خواهد شد - سلطان
 محمود راه بسیار طی نموده در هفت گروهی رانا نزل فرمود - چون
 خبر برانا سانکا رسید - امرای خود را طلبیده گفت همین ساعت بر سر
 غنیم باید رفت - که راه دور طی نموده و طاقت نردن و حرکت ندارد -
 و اگر زود تر رفته شود فرصت راست کردن هم نخواهد یافت - و فتح
 باسانی روی خواهد داد - راجپوتان تحسین رای و تصدیق قول او نموده
 سوار شدند - و متوجه گشتند - چون باردوی سلطان محمود رسیدند - همان
 طور بود - لشکر سلطان یک یک دو دو بجنگ می آمدند - و شهید
 میشدند - سی و دو سردار قدیم از لشکر مالوه و آصف خان با پانصد سوار
 مسلمان از لشکر گجرات شربت شهادت چشیدند - و شکست عظیم بر لشکر
 سلطان محمود افتاد - سلطان محمود از غایت تهور با دوسه هزار سوار
 خنک بادپای برق رفتار را بجولان در آورده در دریای شمشیر و برچه
 راجپوتان غوطه خورد و صد و صد زخم برداشت - و چون دو جوشن در
 بر داشت - پنجاه زخم از جوشن دویم گذشته بر بدن او رسید - باوجود
 این زخمها رو از دشمن نگردانید - چون از پشت اسب بر زمین افتاد -
 راجپوتان او را شناخته نزد رانا سانکا بردند - راجپوتان زبان بمدح و ثنای

او بر گشودند و بهادری او را ستودند - رانا سانکا در پیش سلطان دست
 بسته بایستاد - و لوازم خدمتگاری بجای آورده بمعالجه قیام نمود -
 چون سلطان محمود صحت یافت - رانا التماس نمود که بعفایت تاج
 سربلندی باید - سلطان محمود تاج مکرل بزر و یواقیت برانا سانکا داده
 از خود راضی ساخت - و رانا سانکا ده هزار راجپوت همراه کرده
 سلطان محمود را بمقدو فرستاد - و خود بچنور رفت - بر ضمیر اهل
 بصیرت پوشیده نماند که کار رانا از سلطان مظفر بالا تر است - چه
 سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود - و رانا سانکا دشمن قوی را در حرب
 گرفته سلطنت داد - و مثل این قضیه غریب تا غایت معلوم نیست که
 از کسی وقوع یافته باشد - القصه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی
 بکومک فرستاد - و تفقد احوال او نمود - و مدتی مدید لشکر گجرات
 در مندو ماندند - و بعد از آنکه حکومت سلطان محمود استحکام یافت -
 کتابتی مشتمل بر شکر گذاری بخدمت سلطان مظفر نوشته استدعا نمود -
 که چون مهمات بتوجه ملازمان بدلخواه صورت یافته - لشکر گجرات را طلب
 نمایند - سلطان مظفر لشکر خود را طلب نمود - بعد از رفتن لشکر گجرات
 ضعف سلطان محمود بغایت مبرهن گردید - انثر ولایات از تصرف او برآمد -
 پاره را رانا بتقلب متصرف شد - و از سارنگپور تا بهیلسا و رایسین - سلاهدی
 پوربیه بتصرف خود آورده یگرو شد - و ناحیه سواس و مضافات - سکندر خان
 قابض گشت - از ولایت مالوه عشری در تصرف سلطان محمود مانده
 با هشت هزار سوار در چادر می بود - اگرچه رانا سانکا را قدرت تصرف
 کل مالوه بود - از سلطان مظفر گجراتی ملاحظه داشت - اتفاقاً چون
 سلطان مظفر رحلت کرد - و اعدا را قوت بهم رسید - و طغیان سلاهدی
 از حد گذشت - در سنت و عشرین و تسعمائه سلطان محمود لشکر فراهم

آورده متوجه ولایت بهیلسا شد - و با سلاهدی در حوالی سارنگپور جنگ
 کرد - و شکست بر لشکر سلطان افتاد - سلطان با بیست سوار نامی
 در میدان قهور پای محکم کرده داد مریدی داد - تا آنکه سرداران نامی
 را بدست خود برخاک هلاک انداخت - و کار بجائی رسید - که سلاهدی
 فرار نموده بدر رفت - و سلطان پاره تعاقب نموده بمقدو مراجعت فرمود -
 بعد ازین جنگ سلاهدی اظهار ندامت کرده پاره تحف برسم پیشکش
 بخدمت فرستاده استعفای ما مضمی نمود - و چون در شهر سنه اثنتین
 و ثلثین و تسعمائه سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق نمود -
 و سلطنت بسطان بهادر انتقال یافت - چاند خان بن سلطان مظفر پیش
 سلطان محمود آمد - بواسطه آنکه موهون احسان سلطان مظفر بود - نهایت
 تعظیم چاند خان بهجا آورد - و دقیقه از شرط مرور فرو نگذاشت - و رضی
 الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود - از گجرات فرار نموده
 بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه رفت - و همگی همت بدان
 گماشت - که حکومت گجرات بچاند خان منتقل شود - و بجهت
 امضای این نیت از آگره بمقدو آمد - و بچاند خان مشورت کرده باگره
 مراجعت نمود - چون این خبر بسطان بهادر رسید - کتابتی بسطان
 محمود نوشت - که از محبت و یاری عجب نمود - که حرام خور ما را
 گذاشته اند - که آمده چاند خان را دیده و سعی در فتنه انگیزی نموده -
 و باز بعد از مدتی رضی الملک بمقدو آمد - و برگشته باگره رفت -
 سلطان بهادر درین مرتبه پیغامی نفرستاد - اما در مقام گوشمال
 سلطان محمود شد - چون بر مردم ظاهر شد که از گجرات مدد
 بسطان محمود نخواهد رسید - و خود قدرت و قوت ندارد - (۱) و تفسیر بن

(۱) در تاریخ فرشته رتسی مذکور است ۱۲ مصحح *

رانا سانکا متوجه مالوه گشت - اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت
 قادیب مژمردان قریب بسرخد مالوه رسیده بود - سلطان محمود مضطرب
 شده معین خان بن سکندر خان را و سلاهدی را بکرمک خود طلبید -
 چون بخدمت رسید - معین خان را مسند عالی خطاب داده سرا پرده
 سرخ که مخصوص بادشاه بود عطا کرد - و سلاهدی را بعضی پرگذات
 دیگر داده دلجوئی نمود - معین خان در اصل بوغن فروش پسری بود
 و سکندر خان او را بفرزندگی برداشته بود - از پیش سلطان محمود گریخته
 در موضع سنبل بسطان بهادر پیوست - و شکایت واپی نعمت را تحف
 مجلس گردانید - چون این خبر بسطان محمود رسید - دریا خان را بخدمت
 سلطان بهادر فرستاده پیغام داد - که چون حقوق تربیت سلسله ایشان بر
 ذمه من هست میخواهد که بخدمت رسیده مبارکباد سلطنت نماید -
 و رسول سلطان محمود نیز ایما نموده بود که سلطان محمود از آنکه
 چاند خان را پناه داده مفعول و شرمسار است - و در آمدن دایری
 نمیکند - سلطان بهادر تسلی او نمود - و گفت طلب سپردن چاند خان
 باو نخواهم نمود - و بکوچ متواتر بکنار آب کرخی نزول نمود - درین منزل
 رتفسین^(۱) بن رانا سانکا و سلاهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده شکایت
 سلطان محمود نمودند - رتفسین از همین منزل مرخص شده بچطور رفت -
 و سلطان بهادر بموضع سنبله نزول فرمود - و منتظر آمدن سلطان محمود
 بود - اما چون معلوم شده بود که مکرر شکایت سلطان محمود در
 خدمت سلطان بهادر مذکور شده بجهانه تنبیه نوکران سکندر خان از آجین
 کوچ نموده متوجه ستواس گشت - اتفاقاً در اثنای شکار از اسب افتاد -
 دست راست او شکست - عنان اختیار از دست داده بقلعه مندر آمد -

(۱) در تاریخ فرشته رتفسی مذکور است ۱۲ مصحح *

و در استعداد قلعه داری نوشید - سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شد -
و هر روز نوکران او جدا شده بخدمت سلطان بهادر می پیوستند - و در
قصبه دهار شریزه خان که سردار معتبر بود - آمده صلح گردید - و چون
بقلعه نعلیچه رسید - قلعه را محاصره نمود - و مورچلهای بمردم تقسیم نموده
خود بمحمدپور قرار گرفت - و سلطان محمود با سه هزار کس در
قلعه مندو متحصن شده هر شب یک نوبت بجمع مورچلهای او رسیده
در مدرسه سلطان استراحت می نمود - و چون دریافت که مردم قلعه
در مقام نفاق اند و از سلطان بهادر قول گرفته اند - از مدرسه انتقال نموده
بمحللهای خود آمد - و ترتیب اسباب عیش نموده بلهو و لعب مشغول
شد - بعضی نیک اندیشان گفتند - که چه محل مجلس عیش و عشرت
است - گفت که چون نفس باز پسین است میخواهم که بطوب و شوق
گذرد * و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه وقت صبح صادق
اعلام دولت بهادر شاهي از افق قلعه مندو طالع گشت - و همان ساعت
چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت -
و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمده - چون در خود
طاقت مقاومت ندید - کشتن حرمهای خود را بر مردن خود مقدم
داشته با قریب یکهزار سوار متوجه محللهای خود شد - مردم او اسپان
خود را گذاشته بحرم سرا در آمدند - و افواج سلطان بهادر اطراف محللهای
را فرو گرفته بودند - سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اهل
حرم و امرای او را امانست - و هیچ کس متعرض مرض و مال کسی
نخواهد شد - بعضی مردم سلطان محمود را از کشتن اهل حرم باز داشته
گفتند - که بادشاه گجرات هر چند با شما بد باشد بدی او بهتر از نیکی
دیگران خواهد بود - و ظن غالب آنست که اگر شما رفته او را به بینید -

این دیار را بشما بسپارد - دوزین اثفا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمد -
و کس بطلب سلطان محمود فرستاد - سلطان محمود سرداران را در
محل گذاشته خود با هفت نفر سردار نزد سلطان بهادر رفت * سلطان
تعظیم و تکریم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند - بعد از نشستن
سلطان محمود در سخن گفتن اندکی درشتی کرد - تا آخر
مجلس هر دو ساکت بودند - اما چنین روایت کنند که اثر تغیر در بشرة
سلطان بهادر بود - و حرفی که بر زبان او دران مجلس رفت - این بود
که امرای محمود شاهي را امان دادیم - و هر که در حرم سلطان است
نیز امان دادیم - و بتواجیان و فقیبان را فرمود - تا مردم را از محل
بیرون کنند - و بعد از ساعتی آصف خان را با مد نفر بجهت محافظت
سلطان محمود گذاشت - و خود بدرود محل رفت - و روز دوم که
دهم شعبان باشد - آن هفت نفر نیز که با سلطان بودند امان داده
مرخص ساخت - و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دارالملک
شادی آباد خطبه سلطان بهادر خواندند - و شب شنبه زنجیر در پای
سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که بزرگتر از همه سلطان غیاث
الدین خطاب داشت - باصف خان و اقبالخان سپردند - تا بقلمه
چنانچه برده نگاهداری نمایند - و در شب چهاردهم شعبان رای سنگه
و مقدم بالیا با دو هزار بهیل و کولبی بر آردی آصف خان و اقبال خان
شبخون آوردند - و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلۃ البرات فارغ
شده سر بر بالین نهاده بود - که غوغا و غریو برخاست - چون بیدار شد
زنجیر پای خود را گسیخت - نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد -
و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند * بیت *

زهی سگ بازی چرخ زبون گیر * که شیوان را سگان سازند نخرچیر

و صباح آنشب امف خان و اقبال خان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار حوض دهور دفن کردند - و هفت پسر او را در چنپانیر محبوس داشتند - از سلطنتش بیست سال و شش ماه و پانزده روز گذشته بود *

(۸) ذکر حکومت سلطان بهادر گجراتی

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر در آمد - جمیع امرای محمود شاهي آمده ملازمت نمودند - چون سلاهدی پوریده پیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود - آجین و سارنگپور و قلعه رایسین بجایگزیر او مقرر شد - و خود بسیر برهان پور رفت - و در وقت مراجعت میخواست سلاهدی را که تمر و عصیان ازو ظاهر بود - بدست آرد - و سلاهدی بلطایف الحیل روزگار میگذرانید - تا در قصبه دهار بچنگ قضا گرفتار شد - و سلطان بهادر جهت تادیب مفسدان باجین آمد - و سلاهدی گریخته بچنور رفت - سلطان بهادر آجین را بدریا خان والی مندو داده عازم رایسین گشت - و قلعه را محاصره نمود - چون ایام محاصره بتطویل انجامید - نقشهای غیر مکرر بر صفحه روزگار نگاشتند - و سلاهدی بیعاقبت بعد از آنکه مسلمان شده بود - جوهر کرده کشته شد - چنانچه این قضیه بتفصیل در فصل دویم در احوال سلاطین گجرات ایران یافته - و سلطان قلعه رایسین و آن صوبه را تمام بسطان عالم کاپی داد - و متوجه گجرات شد - و اختیار خان را بهکومت و حراست قلعه مندو گذاشته عازم چنپانیر گردید * و در سنه اربعین و تسعمائه متوجه تسخیر چنور شد - و بعد از مصالحه بذایر بعضی امور طریقه مصالحه مسلوک داشته باز باحمد آباد برگشت * و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه باز چنور را

محاصره کرد - و بعد از فتح چنور در نواحی منده سور از پیش حضرت جنت آشیانی همایون محمد پادشاه گریخته بگجرات رفته - چنانچه مذکور خواهد گشت *

۹ ذکر حکومت گماشته‌های حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه

چون مملکت مالوه بلکه گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغنامی در آمد - آنحضرت بعد تسخیر گجرات میوزا عسکری و یادگار ناصر میوزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف آوردند - و بعد از یک سال غیرت آلهی کاری کرد - که میوزایان و سایر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود - گذاشته باگرة آمدند - و این داستان در محل خود مذکور است - و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه بعضی مصالح ملکی مالوه را گذاشته باگرة تشریف آوردند - مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف چغنامی بود - و بی متنازعی فرمان روائی نمودند *

۱۰ ذکر ملو قادر شاه

چون در ممالک گجرات بواسطه فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد - و دیار مالوه از فرمان فرمای خالی ماند - مقارن این حال حضرت جنت آشیانی عدنان عزیزت بدیار بنگاله منعطف فرمود - ملو خان بن ملو خان باتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داده از قصبه بهیلسا تا حدود نوبده بتصرف آورده میان امرا قسمت نمود - و بهریت زای و پورنمل پسوان سلاهدی از ولایت خود که چنور باشد - آمده قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف شدند - روز بروز قوت قادر شاه افزود - و زمین داران اطراف اطاعت

او نموده هر سال پیشکش میفرستادند - رفته رفته کار او بجائی کشید -
 که شیر خان افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول
 بود - از بدگاله فرمانی نوشته مهر بر روی کرده فرستاد - مضمون آنکه چون
 مغل بدیار بدگاله در آمده از طریقۀ اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه
 آگره شود - و با فوجی فرستاده در نواحی آگره خلل اندازد - تا مغل
 ازین دیار مراجعت نماید - قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت و مهر
 بر روی کرده فرستاد - سیفخان دهلوی که از نزدیکان او بود - و همیشه
 سخنان راست باو میگفت - معروض داشت - که شیر خان چندان جمعیت
 و شوکت دارد - که بر روی مهر بکند - ملو قادر شاه در جواب گفت این
 چه دخل دارد - الحال حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم
 بقبضۀ اقتدار من نهاده هرگاه او طریقۀ ادب نگاه ندارد - ما را چه ضرور
 است که حرمت او نگاه داریم - و چون فرمان قادر شاه بنظر شیر شاه
 در آمد - نشان مهر از روی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاه داشت -
 و گفت **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** سبب این گستاخی در حضور پرسیده خواهد شد -
 و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود - تا آنکه شیر خان بعد از تغلب
 و تسلط بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت - و بکوچ متواتر
 از راه کهرار چون قریب سارنگ پور رسید - سیف خان دهلوی که نوکر
 مصاحب قادر شاه بود - باو گفت طریق اسلام آنست که چون بادشاه
 عظیم الشان باین مملکت در آمده و طاقت مقاومت با او متعذر است
 بجفاح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمائید - قادر شاه
 رای او را مستحسن دانسته از آجین بایلغار در سارنگ پور رفته بر دربار
 شیر خان حاضر شد - حجاب چون خبر آمدن ملو قادر شاه بشیر خان
 رسانیدند - او را بحضور طلبیده بالتفات خاص ملحوظ گردانید - و خلعت

فاخر داده پرسید - که در کجا منزل گرفته اند - او در جواب گفت منزل بنده خاک آستانه است - شیر خان ازین ادا مسرور شده سرا پرده و بازگاہ سرخ و کارخانهای دگر و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب توشک خانه بار لطف نمود - و از سارنگ پور باجین رفته شجاع خان را فرمود - که از احوال میهمان خبردار باشند - و هرچه در کار داشته باشد - از سرکار حاضر سازد - چون باجین رسید - عوض مالوه سرکار لکهنو^(۱) بار داد - و حکم شد - که متعلقان خود را باکهنو فرستاده خود در خدمت باشد - عیال و اطفال خود را از اجین بر آورده در باغی که مابین اردو و قصبه بود قرار گرفت - روزی ملو قادر خان از منزل خود بخدمت شیر خان میرفت - در راه دید که جمعی از مغلان گوالیار به بیلداری و گلکاری مشغول اند - و مورچل و قلعه که بر دور اردو دایم میساختند راست میگذرند - ملو قادر خان بخاطر آورد - که اگر من همراهی شیر خان اختیار کنم - البته مراهم گلکاری خواهد فرمود - قرار فرار بخود داده در فکر گریختن شد - شیر خان ازین امر وقوف یافته بشجاع خان گفت - که از بعضی حرکات فالایق که از ملو قادر خان واقع میشوند بخاطر میروند که او را تنبیه و تادیب نمایم - اما چون بی طلب بملازمت آمده دل جوئی او لازم است - اکنون که او درین مقام در آمده هیچ نگوئید تا برود - ملو قادر خان فرصت یافته گریخت - چون خبر بشیر خان رسید - جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود نیز سوار شد - چون پاره راه برفت برگشت - سکندر خان ستواسی را بجهت آنکه مبادا فرار نموده فتنه انگیزد - بموکل سپرد - و ایام حکومت ملو قادر خان شش سال بود *

(۱) در تاریخ فرشته بجای لکهنو - لکهنوی مذکور است ۱۲ مصحح *

« ذکر حکومت شجاع خان »

چون بلاد مالوہ بتصرف شیر خان در آمد چند روز در قصبہ آجین توقف نموده بضبط و ربط مهمات آنصوبہ پرداخت - و شجاع خان را آجین و سارنگ پور داده حکومت تمام آنولایت سپرد - و حاجبخان^(۱) سلطانی را دھار و آن نواحی داده نرو خان را بسرکار هاندیہ و آن صوبہ نامزد فرمود - و متوجہ قلعہ رھتبور^(۲) شد - درینوقت خبر رسید - کہ نصیر خان سکندر برادر سکندر خان معبودس بجنگ نرو خان آمد - شجاع خان متوجہ ستواس و هاندیہ گردید - بعد تلافی فوقین نصیر خان ببعضی نوکران خود گفت - کہ شاید شجاع خان را زندہ بدست در آرید - تا مگر سکندر خان باین وسیلہ از حبس خلاص شود - بعد از اشتعال نایرۃ قتال نصیر خان و ملازمان جان نثار او خود را بشجاع خان رسانیدہ - گریبان و سوی او را گرفته بفوج خود راہی شدند - مبارک خان آگاہی یافته خود را بشجاع خان رسانید - و ترددات مردانہ نموده او را خلاص کرد - و در حرب چندان تردد نمود - کہ یکپای او از ساق قلم شد - و از پشت اسب بر زمین افتاد - مردم نصیر خان خواستند کہ سر از تن جدا سازند - راجہ رامشاه گوالیاری خود را بکومک رسانید - و مبارک خان را برداشت - و نصیر خان حق مردانگی بجای آورد - و تا آخر الامر شجاع خان مظفر و منصور شدہ - نصیر خان فرار نموده بولایت کوندوانہ^(۳) رفت - و شجاع خان کہ شش زخم

(۱) در تاریخ فرشتہ حاجی خان ذکر نمود ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشتہ نام قلعہ - رتھبور نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشتہ کوندوانہ نوشته ۱۲ مصحح *

درین مصاف خورده بود او را بچادر او آوردند - هنوز زخم‌های او را
 نه بسته بودند که نوشته حاجب خان رسید - که ملو خان بر سر من آمده
 و کار جنگ به نزدیک رسیده - شجاع خان بآن حال در سنگس نشسته
 بمدد حاجب خان رفت - و شب در میان خود را با یکصد و پنجاه سوار
 در فواحي کوتلي و سرافه به حاجب خان رسانید - و بی توقف طرح
 جنگ انداختند - ملو خان را شکست دادند - ملو خان بولایت گجرات
 گریخت - و دیگر بحال خود نتوانست آمد - رفته رفته تمام ولایت مالوه
 بدست شجاع خان در آمد - چون شیر خان در حوالی کالنجر رحلت
 نمود - و کار سلطنت باسلام خان رسید - و او با شجاع خان بد بود - اما چون
 دولتخان که پسر خوانده شجاع خان و محبوب سلیم خان بود - خدمت
 بسیار میکرد - و اسلام خان را بجهت خاطر او طریقۀ التفات ظاهر ازو باز
 نمیگرفت - و تمام مهمات تمام مالوه بید اقتدار او سپرده بود - تا آنکه
 عثمان خان نام شخصی شراب خورده بدیوان خانۀ شجاع خان آمد -
 و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت - فرارش چون منع او کرد برخاسته
 مشیت بفرارش حواله نمود - و آواز بلند کرد - ماجرا را فرارش بشجاع خان
 گفت - فرمود اول شراب خورده و ثانی مست بدیوان خانۀ در آمده -
 و ثالث بفرارش مشیت زده - گفت تا هر دو دست عثمان را بربندند -
 عثمان خان بگوالیار آمده نزد اسلام خان فریاد کرد - و بعد از مدتی
 شجاع خان چون بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد - باز عثمان خان آمده
 اظهار تظلم نمود - اسلام خان بر او غضب کرده گفت - تو هم افغانی
 برو و انتقام خود بستان - شجاع خان از شنیدن این خبر از سلیم خان آزردہ
 شده حرفهای ناسزا بر زبان راند - و درین حال شخصی بشجاع خان خبر
 رسانید - که عثمان خان در دکان آهنگری کار تیز میکند - و سخنان پریشان

میگوید - شجاع خان از غایت غرور باین سخن مقید نشد - تا آنکه روزی
 در پالکی نشسته نزد سلیم خان بقلعه گوالیار میرفت - چون از دروازه
 سهاپول (۱) در آمد - دید که عثمان خان در دکانی نشسته - شجاع خان
 خواست که از عثمان در اثنای راه رفتن احوال استفسار نماید - که ناگاه
 عثمان خان از دکان بر جسته زخمی بشجاع خان حواله کرد - سلاح داران
 که بر دور سنگس میروفتند - فی الفور او را گرفتند و دیدند که دستی از
 از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده و بآن دست ناقص
 جعلی ضربی انداخته - سلاحداران او را همانجا کشتند - و سنگس خان
 را برگردانیده بمنزل خان آمدند - و چون زخم بر پهلوی چپ واقع شده
 بود - و از بی قوتی دست جعلی عثمان خان پوست مال گذشته بود -
 اسیبی باو فرسید - و عثمان خان بسزا رسید - غریب در مردم افتاد اسلام خان
 واقف شده مردم خود را به پرسش فرستاد - و خود نیز اراده رفتن منزل
 شجاع خان نمود - شجاع خان چون میدانست که اقربای او این جرات
 را از جانب اسلام خان میدانند - مبادا حرکتی از ایشان سرزند - بآمدن
 اسلام خان به پرسش راضی نشد - اسلام خان باین حرف راضی نشده
 آفریز تحمل نمود - و با وجود که ازین سخنان بعضی مقدمات فهمیده بود -
 روز دیگر به پرسش شجاع خان رفت * و مولف طبقات اکبری گوید که از
 جمعی که دران مجلس حاضر بودند - شنیده شد - که فتح خان خال
 فرزندان شجاع خان که بمزید شجاعت ممتاز بود - چون اسلام خان را تنها دید
 که دز سرآورد شجاع خان در آمده خواست - که او را از میان بردارد -
 درین باب بمیان بایزند ولد شجاع خان که آخر باز بهادر لقب خود نهاده

(۱) در تاریخ نوشته هتیاپول ذکر نموده ۱۲ مصحح *

بود - بایما و اشاره مشوره کرد - میان بایزید خان نیز با او همداستان شد -
 شجاع خان واقف شده فتح خان را فرستاد که پیشکش طیار سازد - و اسلام خان
 را رخصت کرده صریح گفت - که تصدیع مکشید که بنده ملاحظه دارد - که
 مبادا حقوق خدمت چندین ساله به عقوق مبدل شود - و علم دوستی که
 بچندین مشقت بر پای کرده شد - از پای درآید - بعد از چند روز که
 شجاع خان به شد - و بخدمت اسلام خان رفت - اسلام خان صد و یک
 اسپ و صد و یک بسته قماش بنگاله بخان انعام کرد - اما شجاع خان از
 طرح و وضع دریافت - که این تملقات مشحون بنفاق است - و آنروز بهر طور
 بود - بشب آورد - روز دیگر مردم و اردوی خود را کوچانیده طبل کوچ
 نواخته رو براه سارنگپور آورد - اسلام خان ازین حال آشفته شده جمعی را
 بوسم تعاقب فرستاد - و خود نیز متوجه شد - شجاع خان بعد از وصول
 سارنگ پور در مقام سامان مردم خود شد - و چون شنید که اسلام خان
 می آید - بعضی مردم تحریک بر جنگ و جدال نمود - شجاع خان
 گفت - اسلام خان ولی نعمت و ولی نعمت زاده منست مرا با او
 سر جنگ نیست - بعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگ پور از شهر
 بر آمد - و اهل و عیال خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت -
 اسلام خان مالوه را در تصرف آورده عیسی خان را با بیست و دو هزار سوار
 در اچین گذاشت - و خود بگوالیار مراجعت نمود - شجاع خان با وجود
 قدرت املا مضرت بولایت مالوه نرسانید - و چون اسلام خان بجهت دفع
 نیازیان بجانب لاهور رفت - دولتخان اجیالا (۱) که محبوب سلیم خان بود -
 و پسر خوانده شجاع خان نیز بود - درخواست گناه شجاع خان نمود -

(۱) در تاریخ نوشته اجالا می نویسد ۱۲ مصحح *

و او آمده اسلام خان را ملازمت نمود - و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشیده سارنگ پور و ولایت رایسین و دیگر محال بشجاع خان داده مد و یک اسب و قماش بسیار و طشت و آذابه طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت - چون اسلام خان بعد از مدتی باجل طبیعی در گذشت - و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت - مبارز خان عدلی بجهت معرفت سابق و وجه فسیت اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد - و حکومت آجین و پرگنه ذولاهی بدولتخان اجیالا و رایسین و بهیلسا بملک مصطفی پسر کوچک خود که در پورش یوسفزی همراہ راجہ بیبریل و حکیم ابو الغمخ نامزد شده بود - همانجا کشته شد - حکومت هاندیه و آشته بمیدان بایزید سپرده خود در سارنگ پور قرار گرفت - و چون مدتی باین طریق گذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت - و هر یکی در گوشه که بودند استقلال یافتند - شجاع خان باجل طبیعی در گذشت - ایام حکومت شجاع خان در مالوه دوازده سال هلالی بوده *

ذکر باز بهادر بن شجاع خان

بعد از فوت پدر خود شجاع خان - بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگ پور رسانیده اسباب و حشم پدر متصرف شد - و با دولتخان اجیالا که قرب و منزلت تمام نزد سلیم خان داشت - بوسیله والد خود مصالحه نمود - که آجین و مندو^(۱) و بعضی محال دولت خان متصرف شود -

(۱) در تاریخ فرشته مرقوم است که سرکار آجین و مندو و بعضی محال

دیگر را دولتخان متصرف شود - و سارنگ پور و ستواس و سروهی و براهمه و بهلواره و محال خالصه شجاع خان بمیان بایزید متعلق باشد - و سرکار رایسین و بهیلسا و محال دیگر که دران نوادی واقع است ملک مصطفی قابض گردد ۱۲ مصحح *

و سارنگ پور و محال خالصه شجاع خان و سرکار هندیه و کوتلی پراشه
از ولایت بهیاوارة بمیان بایزید خان متعلق باشد - و سرکار رایسین و بهیلسا
و محال دگر که دران نزدیک باشد - ملک مصطفی قابض گردد - و بعد
تقریر صلح میان بایزید خان متوجه اجین شد - و درمیانه مردم مذکور
میساخت - که من بجهت تعزیه دادن بخدمت دولت خان می روم -
دولت خان خون گرفته از غدر و مکر او غافل بود - بر دست او کشته
گردید - و سر او را بسارنگ پور فرستاده بر دروازه آویخت - و اکثر بلاد مالوه
را متصرف شده چتر بر سر گرفت - و خود را باز بهادر شاه خطاب داد -
بعد از تفسیق مهمات آنصوبه متوجه رایسین گردید - و ملک مصطفی که
بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت - بمقابله آمده بعد از محاربات
شکست یافت - باز بهادر رایسین و بهیلسا را بمردم خود سپرده متوجه
کدرولا (۱) گشت - و آنجا چون در تصرف طایفه میانه بود - جمعی از
سرداران میانه که همراه او بودند - گرفته در چاه انداخت و هلاک کرد -
و خود بجنگ آن گروه راهی شد - و آن جماعت بعصار داری قرار داده
در جنگ تقصیر نکردند - و بفتح خان خال باز بهادر که سابقا شمه از احوال
او ذکر شد - توپ رسیده بآن در گذشت - و بالآخر کدرولا را متصرف
شده بسارنگ پور آمد و متوجه تسخیر کدشه و کتنکیر شد - چون بآنجا
در آمد - رانی درگوتی که زن راجه ولایت کتنکیر (۲) بود - بعد از فوت
شوهر حکومت میکرد - کوندوانه را جمع نموده بر سرکات (۳) آنجا جنگ

(۱) در تاریخ نوشته کدولا نوشته ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته کبنکه می نویسد ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کهاتی می نویسد ۱۲ مصحح *

انداخت - چون پیاده‌های رانی پیدش از مور و مانخ بودند - اطراف و جوانب کات را فرو گرفتند - باز بهادر سراسیمه و حیوان شده راه فرار پیدش گرفت - و تمام حشم او بدست رانی افتاد - و مردم خوب او در آنجا ماندند - و باز بهادر بصد مشقت بسازنگ پور رسیده در مقام اصلاح شکست سپاه در آمد - چون محذت بسیار کشیده بود - خواست که روزی چند بعیش بگذارند - هر جا که مطرب و مغنی بود جمع ساخت - و تمام اوقات او روز و شب بعیش و عشرت مصروف بود - تا آنکه در شهر سده سبع و سبعین و تسعمانه حضرت خلیفه الهی **خَلَدَ ظِلَّ رَأْفَتِهِ عَلَى الْعَالَمِينَ** را میل تسخیر ممالک مالوه شد - ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و قیا خان و شاه محمد قندهاری و پسرش عادل محمد خان و محب علی خان و جمعی دیگر از بندگان را بتسخیر مالوه رخصت فرمود - امرای عالیشان بکوچ متواتر متوجه سازنگ پور شدند - در قریه کیور (sic) یکفرسنگ سازنگ پور باز بهادر از صحبت زنان مغنیه بوخاسته بجنگ مردان راهی شد - اگرچه افغان کار کرده جنگ دیده پیدش او بسیار بودند - اما چون اقبال با او همراهی نمود - اندک جنگ کرده گریخت - و آن ملک بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد - و تفصیل این حرب و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفه الهی مشروح و مبین گذارش خواهد یافت - باز بهادر را زنی بود روپ متی نام که عاشق و فویفته او بود - و اشعاری که بزبان هندی میگفت - نام روپ متی را داخل میکرد - و بصحبت زنان و مجالست اهل نغمه سری داشت - مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد - و بعد از آنکه از مالوه فرار نمود - بگجرات رفت - و از گجرات پیدش رانا که حاکم قلعه کونبهامیر و چطور بود رفت - و از آنجا بملازمت خلیفه الهی آمده در سلک بندگان منظم گشت - و سالها در خدمت بود - تا ودیعت

حیات سپرد - و این مملکت از آن زمان تا حال که هزار و بیست و چهار هجریست در تحت تصرف فرمان فرمایان سلسله صاحب قرانی است *

ذکر حکام ولایت دلیپذیر کشمیر

بیست و شش تن - مدت ملکشان از سنه سبع و اربعین و سبعمائه تا سنه خمس و تسعین و تسعمائه دریست و چهل و نه سال *

ذکر سلطان شمس الدین آل طاهر

پوشیده زمانان که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها بود - و از پی هم حکومت میکردند - تا در سنه خمس عشر و سبعمائه که ایام حکومت راجه سیه دیو بود - شاه میر (۱) نام شخصی که نسب خود چنین میگفت که شاه میر بن طاهر آل بن گرشاسپ بن بنگروز و انتهای نسب خود بارجن که یکی از پاندوانست - و احوال پاندوان در مهابهارت که بفرموده خلیفه الهی ترجمه کرده اند - و به رزم نامه موسوم ساخته اند مذکور است - می نمود - آمده نوکر راجه شده مدتی خدمت کرده اعتبار یافت - و چون راجه سیه دیو در گذشته - و پسر او راجه رنجن بحکومت نشست - شاه میر را وزیر خود ساخته مدار کارخانه حکومت را بار گذاشت - و اقالیقی چند پسر خود نیز بار تجویز کرد - چون راجه رنجن فوت شد - و راجه آدون که قرابت او بود - از قندهار آمده بحکومت نشست - و شاه میر که اقالیقی چند بن راجه رنجن میکرد - وکیل خود ساخت - و در پسر او

(۱) در تاریخ مرشته شاه میرزا نوشته ۱۲ مصحح *

را که جم شیر و دیگری علی شیر نام داشت - اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت - و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود - یکی شیر آشوبک^(۱) و دیگری هفدال نام - و اینها صاحب داعیه و حالت بودند - چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند - بتقریبی راجه آدرن دیو ازیشان رنجیده از آمدن بخانه خود منع کرد - و شاه میر و پسران تمام پرگانات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند - و روز بروز قوت و غلبه می یافتند - و راجه زیون میشد - تا در سده سبع و اربعین و سبعمائه راجه آدرن دیو در گذشت - و زن او کونادیوی^(۲) قائم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید - و بشاه میر پیغام فرستاد - که چند بن راجه رنجن را بحکومت بردارد - شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد نمود - وانی یا لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت - و معنی * مصرع *

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

اینجا ظاهر شد - شاه میر را بشوهری قبول کرده اسلام آورد - و یکروز و یک شب باهم بودند - روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت - و لوی حکومت برافراخته سکه و خطبه بدام خون کرده خون را سلطان شمس الدین خطاب داد - و چون ابتدای ظهور ملت حنفی در بلاد کشمیر از زمان اوست - ابتدای حکام کشمیر ازو کرده شد - القصة چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید - رسوم ظلم و تعدی بر انداخت و تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت دلجو خراب شده بود - از سر نو تعمیر نموده برعیا نوشته داد - که زیاده از شش یک ازیشان بگیرند *

(۱) در تاریخ نوشته شراشامک مرقوم است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ نوشته کوتالا دیومی نویسد ۱۲ مصحح *

